

دنیا میرزایی

تا بیفتد
تا بشکند.
تا چند فرصت بود
که دنیا را بشمرم؟
بنشین و
ثانیه‌ها را
حتا
شماره کن!
اندازه‌ی اندوه من است
فرصتِ تو!
۴

بهانه کرده‌ام تا بم را
تا سکوت سر بیندازم
که خط بیافم.
باد که بیاید
سر می خورم
از رج به رج خط
از ابتدای تو
تا سنگریزِ تمام نشستنها
سکوتِ دست روی دست گذاشتن‌ها.
تاب می‌روی
رو به چشمانم
تاب...!
شکسته در من، هرچه فعلش «خواستن» بود.
تاب می‌روی...
صبر می‌آورم
تاب رفتن
تحمل آوردن‌ها را
به دردِ سر
با دردِ سر...

۱
دوست می‌دارم،
ماهیانِ کوچکت را،
نشانی‌ست به دریا
مرا
بی‌قرار_آوازشان
زیر ماه
در تیره‌تارِ تنت!
۲

وقتی «من» در کوتاه‌ترین فاصله «تو» می‌شوم
انگار در «بودنم»
با دنیا
ناکجا می‌شوم.
جائی در تو پناهگاه می‌شوم.
وقتی
سر می‌کوبم
آتش نمی‌شود
در تو که تردید می‌کنم
نمی‌دانم...
انگار از آتش روئینه می‌شوم
دنیا تاول می‌زند
نمی‌رسم...
نه
انگار به قرنی تردید
به «آهی» رسوا می‌شوم..
۳
غرورم ایستاده
تا بلند شوی